

حرف زدن می نامد. فقط کسی که می تواند حرف بزند، سکوت می گزیند. آقای کامو در «افسانه سیزیف» خود خیلی حرف می زند، در آنجا حتی پرچانگی هم می کند. و حتی عشقی را که به سکوت دارد به ما واگذار می کند: حتی جمله

کیر ککارد Kierkegaard را نیز در آن نقل میکند که «مطمئن ترین گنگی ها، خاموش شدن نیست، حرف زدن است.» اما در «بیگانه» دوباره دست به خاموشی زده است اما چطور با وجود کلمات، می شود خاموش ماند؟ این مطلب را می توان روش نوی دانست.

اما روش نویسندگی او چیست؟ شنیده ام که میگویند «این یک کافکا Kafka است که به دست همینگوی Hemingway نوشته شده.» من باید اذعان کنم که در اینجا از کافکا چیزی نیافته ام. دید آقای کامو همیشه زمینی است. کافکا داستان نویس رفعت و علو غیر ممکن انسان است. دنیا، برای او پر است از نشانه ها و علاماتی که ما درکشان نمی کنیم. دنیائی است پر از صحنه سازی. اما برای آقای کامو، این درام انسانی، برخلاف کافکا همیشه خالی از رفعت و علو است... برای او مسئله دراین است که ترتیب کلماتی را که موجب امری غیر انسانی می شوند دریابد. برای او امر غیر انسانی، خودکاری و عدم نظم است. هیچ چیز کدر و مشکوک، هیچ چیز اضطراب آور و هیچ چیز القا شده از دنیای دیگر، برای او وجود ندارد. «بیگانه» جریان نظاره ها و دیده هائی است روشن... صبح ها، عصرها و بعد از ظهرهای گرم، ساعات دوست داشتنی او است. تابستان مداوم الجزیره، فصل مورد توجه اوست. شب در دنیای او هیچ جائی ندارد. و اگر هم از آن حرف میزند با این کلمات است: «وقتی بیدار شدم ستاره ها روی صورتم بودند. صدای کوهستان تا به من می رسید. بوهای شب، بوی زمین و نمک، شقیقه هایم را خنک می کرد. آرامش شگرف این تابستان خواب آلود همچون مد دریا درمن داخل می شد» کسی که این جملات را می نویسد از غم و اندوه های کافکا سخت به دور است. این آدم در قلب این همه بی نظمی آرام است.

نزدیکی روش او بروش همینگوی پذیرفتنی است. نزدیک بودن روش این دو نویسنده مسلم است در هر یک از نوشته های این دو نویسنده همان جملات کوتاه است که با جملات قبلی ارتباطی ندارند و هر یک برای خود جداگانه آغاز و انجائی دارند. هر یک از جملات درست مثل یک نگاه جدا بر روی حرکات و اشیاء است با همه اینها من راضی نیستم بگویم که آقای کامو روش داستان نویسی «آمریکائی» را به کار برده است و یا از آن تأثیری پذیرفته. در «مرگ در بعد از ظهر» اثر همینگوی، نیز که همین روش بریده بریده نقل قول بکار رفته و هر جمله از عدم به وجود می آید، روش خاص خود همینگوی دیده می شود. با این همه گاهی جملات کتاب «بیگانه» دراز و وسیع می شود. در ضمن داستان مرسو من نثر شاعرانه ای را می بینم که باید همان نحوه تعبیر مخصوص خود آقای کامو باشد. اگر هم در کتاب «بیگانه» آثار مشهودی از تقلید روش نویسندگی امریکائی دیده می شود باید گفت تقلیدی است آزاد... و من شک دارم که آقای کامو همین روش را هم در آثار بعدی اش به کار برد...

حضور مرگ، در پایان راه زندگی ما آینده ما را در مه و دود فرو برده است. و زندگی ما «بی فردا» است. زندگی، توالی زمان حال است. و انسان پوچ اگر فکر تحلیل کننده خود را با این زمان تطبیق نکند چه کند؟ در چنین موردی است که «برگسون» جز یک متشکله تجزیه نشدنی چیز دیگری نمی بیند. چشم او جز یک سلسله لحظات، چیز دیگری را نمی بیند... آنچه که نویسنده ما از همینگوی گرفته است همین بردگی و دنباله دار نبودن جملات بریده بریده است که روی بریدگی لحظات تکیه می کند. و اکنون بهتر میتوانیم برش داستان او را درک کنیم؛ هر جمله ای یک لحظه است، یک زمان حال است. اما نه لحظه مردد و مشکوکی که اندکی به لحظه بعدی بچسبد و دنبال آن برود — جمله خالص و ناب است، بی درز و به روی خود بسته شده است. جمله ای است که